

(رمان در سایت الیاد آپدیت می شود)

پارت 40

حق به جانب و عصبانی گفتم

_ به میلاد چی گفتی ؟

بی حواس گفت

_ میلاد کدوم خریه؟

من سکوت کردم و انگار اون تازه فهمید، نگاه بدی بهم انداخت و گفت

_ گفتم دیگه اسم اونو جلوی من نیار گفتم یا نگفتم ؟

_ بهم بگو چیکارش کردی که این طوری شد ؟

به سمت میزش رفت و گفت

_ کاریش نکردم اون خودش باد هوا بود یه سوزن زدم بهش بادش خوابید

بچه قرتی تخم سگ .

منظورش و از این حرفا نمی فهمیدم . فقط می دونستم یه کاری با میلاد

کرده

به سمتش رفتم روبه روش ایستادم و گفتم

_ چیکارش کردی آرمین؟

بهم نگاه کرد ،چشمش که به صورتم افتاد اخمی کرد و گفت

_ باز که از این آت آشغالا مالیدی؟ مگه من بهت نگفتم بدم میاد؟

کلافه از اینکه بحث و به کجا کشوند گفتم

_ ولم کن تو رو خدا .

سری تکون داد . نمی فهمیدم من که کم آرایش کرده بودم دردش چی بود؟
انگار هر زمان آرایش رو صورتم و میدید یه آدم دیگه میشد .

دستشو دور کمرم حلقه کرد . سرشو نزدیک آورد و زمزمه وار کنار گوشم
گفت

_ تنبیه دیشب بهت حال داد آره؟ آرایش میکنی، جلوی من اسم اون سگ
پدر و میاری .

هلم داد به سمت در . چسبوندم به در و با کلید قفلش کرد . با تته پته گفتم

_ من فقط ...

_ فقط چی؟

_ فقط خواستم که ...

حرفم رو با گذاشت لبه‌اش روی لبهام قطع کرد . این بار خبری از گاز
گرفتن نبود، نرم و آهسته منو بوسید و در نهایت ازم فاصله گرفت همون
طوری که به سمت میزش می رفت

_ اگه می خواهی ملکه بشی باید با من راه بیایی، اگر هم میخوای زندگی تو
جهنم کنم می تونی به سرتقی هات ادامه بدی... فعلا برو، سرکلاست دیر
میرسی .

نفس راحتی کشیدم و کلید و چرخوندم درو باز کردم و از اتاق بیرون رفتم . باید اعتراف می کردم که از آرمین می ترسم رفتار و نوع حرف زدنش شبیه مافیا های آدم کش بود.خدا عاقبت منو با این بشر به خیر میکرد

پارت 41

داشتم سالاد خرد می کردم که در به طرز وحشیانه ای باز شد. با ترس پریدم و چاقو از دستم افتاد .. بلند شدم و از آشپزخونه به بیرون سرک کشیدم .

با دیدن آرمین توی این وضع چشمام گرد شد ،خبری از اون تیپ همیشه ش نبود بلوزش به طرز شلخته ای از شلوارش بیرون زده برد و نصف دکمه هاشم باز بود .

تلو تلو می خورد و از این فاصله معلوم بود مست کرده. این حالت ها برام آشنا بود،بابام خیلی زیاد مست می کرد اما مستی اون کجا و مستی آرمین کجا !

در حالی که با خودش حرف می زد به سمت مبل رفت و روش ولو شد. جرئت نزدیک شدن بهش رو نداشتم،مونده بودم چه خاکی به سرم کنم که صدای فریادش اومد :

_ غلط کردی بخوای شوهر کنی... من دو تاتونم جر میدم .

ابرو هام بالا پرید،با کی بود؟

دوباره با فریاد گفت

_هرزه فکر کردی من به حال خودت می دارمت؟ تو مال منی پدرسگ
مال من .

ناباور بهش خیره شده بودم، این واقعا آرمین بود ؟

دلو به دریا زدم و به سمتش رفتم... روبه روش ایستادم .

چشمای قرمزش و به چشمام دوخت و کشدار گفت

_چرا شما زنا... انقدر نمک به حرومین؟

اخمام در هم رفت و گفتم

_نمک به حروم جد و آبادته این چه وضعشه؟

خندید، قهقهه زد و گفت

_اونم مثل تو زبون درازه می دونی؟ چشماشم شبیه توعه، عطرشم شبیه
توعه .

به سمتم خم شد دستم و کشید .. کنارش پرت شدم. با داد و بیداد گفتم

_چیکار می کنی؟

سرشو بین موهام فرو برد و عمیق نفس کشید و سکوت کرد .

یه طوری سکوت کرد انگار خوابش برده! این دیوونه چش شده بود؟ با
فکر اینکه از مستی بیهوش شده خواستم بلند بشم که نداشت. محکم گرفتم
و خمار گفت

_نمی دارم بری، نمی دارم شوهر کنی. غلط کردی شوهر کنی...
ساکت شدم تا ادامه بده .

عمیق تر نفس کشید و گفت

_من همه زندگیمو پات ریختم تخم سگ. گه زیادی خوردی بخوای عاشق
یکی دیگه بشی.

نفس توی سینم حبس شد. یه لحظه حس کردم اینا رو داره به من میگه.
واقعا چه قدر خوب بود یکی تا این حد دوستت داشته باشه.

پارت 42

صداش هر لحظه ضعیف تر می شد اما ادامه داد:

_من تو توعه خر و دوست داشتم، بی لیاقت من خواستم.

برای یه لحظه از اون دختری که آرمین و به این روز در آورده بدم اومد
. درست که من دل خوشی از این آدم نداشتم ولی اون هم عاشق من نبود .

اما الان یه جوری تو مستی ناله می کرد که آدم واقعا دلش می خواست
همچین مردی عاشق اون باشه.

به هزار بدبختی ازش جدا شدم، خواستم بلند بشم که مچ دستمو کشید و
خمار گفت :

_نرو...

مچمو کشید، دوباره کنارش پرت شدم. خمار بهم نگاه کرد. دستشو زیر
چونه م گذاشت و کشدار گفت

_ می دونی با چند نفر خوابیدم تا فکر بوسیدن تو از سرم بپره؟
دلَم برای یه لحظه سوخت. منم جز همونا بودم .. یه ابزار برای فراموش کردن عشقش.

نگاهش رو به لب هام دوخت و ادامه داد:

_ از پیشم نرو خوب؟؟؟

جوابی ندادم. سرش و نزدیک آورد و نرم لب هامو بوسید. برعکس همیشه که از روی هوس این کار و می کرد این بار مثل یه عاشق واقعی بود .
برای یه لحظه دلَم لرزید .

ناخودآگاه چشمامو بستم... مثل همیشه بوسیدنش خیلی کوتاه بود. خمار گونه کنار گوشم گفت

_ خیلی می خوامت ، با اینکه یه جن..ده ی عوضی هستی اما من دوستت دارم. آرایش کردنتم دوست دارم. رژ قرمزتم دوست دارم... .

فقط سکوت کرده بودم تا ادامه بده. این بار سرش رو روی شونه م گذاشت و چشماشو بست و با صدای ضعیف و خواب آلودی گفت

_ خیلی خاطرتو می خوام... می دونی چرا؟

ساکت شد ، حتی ادامه ی جمله ش رو هم نگفت . از سنگین شدنش حس کردم خوابش برده. یا شاید هم بیهوش شده .

ازش فاصله گرفتم به طور کامل روی کاناپه دراز کشید .. هنوزم حرف می زد اما نامفهوم بود .

به آشپزخونه رفتم و زیر گاز و خاموش کردم بدون اینکه میلی به خوردن داشته باشم قابلمه رو توی یخچال گذاشتم و چراغ و خاموش کردم ..

خواستم برم طبقه ی بالا اما نمی دونم چرا دلم نیومد . به سمت آرمین رفتم . کاناپه ای که روش خوابیده بود زیرش طوری بود که به شکل تخت در میومد، همونو بازش کردم. بالشی گذاشتم و دراز کشیدم... به آرمین که الان غرق خواب بود نگاه کردم و در نهایت پلک هام سنگین شد

پارت 43

سر کلاس نشستم و نگاهمو به میلاد دوختم.

دقیقا دو ردیف بالا تر از من سمت راست کلاس نشسته بود. برعکس قبل حتی بهم نگاه هم نمی کرد و من آخر هم نفهمیدم آرمین چیکار باهاش کرد که میلاد کله شق یهو این همه عوض شد.

موبایلیم و در آوردم و براش تایپ کردم:

__ چرا دیگه بهم نگاه نمی کنی؟

براش ارسال کردم. نگاهی به گوشیش انداخت و بی اهمیت سر جاش گذاشت و دوباره مشغول حرف زدن شدم.

داشت گریه م می گرفت از اون بیشتر عصبانی بودم.

بهش زل زده بودم که متوجه شدم آرمین داخل اومد ..

همه به احترامش بلند شدن... می دونستم با اطمینان بگم چشمه‌اشو به زور باز نگه داشته.

نه اینکه خوابش بیاد، اما انگار از سردرد رو به مرگ بود... بهتر بره بمیره خودخواه عوضی...

اصلا حال کردم اون دختره ولت کرده و با یکی دیگه ازدواج کرد. امیدوارم که از درد عشق بمیری

برعکس همیشه نه حضور غیاب کرد نه به کسی گیر داد. مشغول تدریس شد اما معلوم بود حالش خوش نیست... نیمه های درس هم نتونست ادامه بده، روی صندلیش نشست و سرش و بین دستاش گرفت.

مثل همیشه دخترای آویزون و بدبخت یکی یکی مشغول خودشیرینی شدن.

اول از همه فریده بود که با عشوه گفت

__خدا مرگم بده استاد چی شدین یهو؟

نتونستم جلوی دهنمو بگیرم و گفتم

سر درده اما اگه تو ادامه بدی حالت تهوع هم به احساسش اضافه می‌شه.

یکی از پسر ا با طعنه گفت:

شما از کجا می دونید ایشون سردردن؟

یکی مثل وز وز مگس از پشت سرم گفت

معلومه دیگه این از استاد پول می گیره باهاشون می خوابه

بدجوری حرصم گرفت... خواستم جوابشو بدم که صدای خش دار آرمین بلند شد:

کلاس کنسله می تونید تشریف ببرید.

پارت 44

نگاه عصبانیم رو به آرمین دوختم و زیر لب گفتم

ایشالا سرت از درد بترکه و بمیری .

بلند شدم و وسایلم و جمع کردم، همون لحظه به موبایلم اس اومد. بازش کردم، از طرف آرمین بود که نوشته بود:

با تاخیر بیا اتاقم.

پوزخندی زدم و توی دلم گفتم

به همین خیال باش

لابد می خواست باز منو با یکی دیگه اشتباه بگیره، نامردم اگه من توی این دانشگاه رسواش نکنم و به همه نشون ندم هرزه ی واقعی من نیستم استاد عزیزشونه.

کولم و روی دوشم انداختم و از کلاس بیرون رفتم، تا شروع کلاس بعدی نیم ساعتی وقت داشتم برای همین رفتم سلف و برای خودم چایی گرفتم و با آرامش خوردم. هر چند در ظاهر آروم بودم وگرنه داشتم از حرص خفه می شدم. نیمه های چایم بود که تلفنم زنگ خورد، با دیدن اسمش اخمام در هم رفت و ریجکت کردم که بلافاصله دوباره زنگ زد .
تماس و وصل کردم و با تندى گفتم

چییه؟

با شنیدن صداش شک کردم که خودشه یا نه .

کجایی هانا؟

با دودلى گفتم

تویی؟ این چه صداییه؟

هیچی نیپرس برو از رمزون یه مسکن بگیر با آب بیار تو اتاق من، دیر نکنی!

حرفش و زد و تماس و قطع کرد .. میخواستم نرم تا تلف بشه اما دلم نیومد صداش خیلی بد میومد و معلوم بود که درد زیادی داره.

از جا پریدم و به آبدار خونه رفتم یه بسته قرص و یه لیوان آب گرفتم و با عجله به سمت اتاقش رفتم.

خداروشکر که آرمین اتاق مجزا داشت وگرنه مثل بقیه اساتید توی یه اتاق بود و من الان باید زیر نگاه سنگین همشون می بودم.

خودش رو روی مبل رها کرده بود و با دستش چشم هاش و پوشونده بود

به سمتش رفتم و کنارش نشستم، دستم و روی آرنج دستش گذاشتم و گفتم
_بیا این قرص و بخور .

به زحمت دستش و باز کرد، انگار نور چشماش و اذیت می کرد که پلک هاش به سختی باز بود، قرص رو از بسته در آوردم و با آب به خوردش دادم. بلند شدم و پرده رو کشیدم و گفتم

_وقتی تا خرخره می خوری فکر اینجاشم باش!

با اینکه داشت به رحمت الهی می رفت اما زبونش همچنان تند و تیز بود

_من که مثل اون بابای به درد نخورت بدمست نیستم، یارو بهم جنس بنجل انداخته اما تو نگران نباش من اونو هم جر میدم

لبخندی از این لحنش روی لبم نشست. مثلاً استاد بود!

دوباره کنارش نشستم و گفتم

_مشکل از جنس اون نبوده جنابعالی به یاد عشق از دست رفتت تا پای مرگ خورده بودی، کل خونه روی بوی الکل برداشته بود...

نگاه تند و تیزی بهم انداخت و گفت

_ تو مستی که دستمالیت نکردم؟ لابد کردم که انقدر شنگولی... حال دادم بهت .

صورتتم و جمع کردم و گفتم

_ نخیر... خداروشکر که خوابت برد ولی با اون هذیون گفتنات تا صبح نداشتی بخوابم. حالا اون دختری که ولت کرده و شدی فرهاد کوه کن کیه؟

پارت 45

چپ چپ نگاهم کرد و گفت

_ فضولیش به تو نیومده

با پوزخند گفتم

_ آره به من نیومده ولی وقتی مست می کنی من باید جمعت کنم .

دستشو روی سرش گذاشت و با صدای خش داری گفت

_ من دارم می میرم هانا تو با من بحث می کنی، به قرآن تلافی همشو سرت در میارم .

از جام بلند شدم و گفتم

_ بمیر بهتر منم به زندگیم میرسم.

به سمت در رفتم که گفت

— یعنی داری میری؟

خودمم دلم نمیومد ولش کنم ولی از یه طرف می گفتم به من چه؟ همونی
بیاد جمعش کنه که به خاطرش مست کرده .

درو باز کردم که دیدم دو تا دختر دارن به این سمت میان تو دست
یکیشون یه قرص و یه لیوان آب میوه بود... از اونجایی که اتاق آرمین
انتهای راهرو بود و اتاق دیگه ای اینجا نبود مطمئنم که اون دخترا داشتن
میومدن اینجا.

درو و بستم که گفت

— منصرف شدی؟

حالا که آوازه م پیچیده بود پس بذار هر فکری می خوان بکنن.
به سمتش رفتم و گفتم

— آره منصرف شدم... چی کار می تونم برات بکنم؟

با همون چشمای بسته و صدای خش دارش گفت

— بیا سرم و ماساژ بده.

تا خواستم بگم رو تو کم کن صدای چند تقه به در اومد و بعدش هم در
باز شد .

پشت چشمی نازک کردم و برگشتم، فکر می کردم اون دو تا دختر و می
بینم اما در کمال تعجب استاد آریافر رو دیدم .

نیم نگاهی به من انداخت و خطاب به آرمین گفت

_ خیر باشه ! کل دانشگاه از تو می‌گن، کلاس تو کنسل کردی مریضی چیزی شده؟

آرمین با همون صدای دو رگه ش گفت

_ یارو جنس بنجل بهم انداخت ولی بذار من روبه راه بشم تمام اون بطری ها رو تو حلقش می‌کنم.

استاد سری با تاسف تکون داد و گفت

_ صد دفعه بهت گفتم از هر کسی نخر، مگه شاهین چشه؟ همیشه جنساش اصله !

چشمام از تعجب گرد شد . یعنی استاد آریا فر هم اهل مشروب خوری بود؟ از اون گذشته جلوی من راحت حرف زد از کجا می‌دونست بین من و آرمین چیزیه ؟

روی صندلی نشست که آرمین گفت

_ شاهین اگه خودشو پاره کنه من ازش نمی‌خرم، بچه پرو واسه من شاخ و شونه می‌کشه.

_ پس برو از هر کس و ناکس بخر تا به این حال بیوفتی حفته .

اخمم در هم رفت . این همه این استاد تریپ با شخصیت بودن بر میدارن اما همشون یه مشت الکلی معتادن. مارو بگو فکر می‌کردیم استاد آریا فر یه فرقی با آرمین داره نگو اونم لنگه ی رفیقش بوده

پارت 46

دیگه و اینستادم تا حرفاشونو بشنوم و از اتاق بیرون رفتم و همون طوری که به سمت کلاس بعدیم می رفتم جد و آباد هر چی دانشگاه و استاده رو مورد عنایت قرار دادم .

* * *

ساعت ده و نیم شب بود که صدای زنگ آیفون بلند شد . تعجب کردم، آرمین که کلید داشت و جز اون هم کسی رفت و آمدی به اینجا نداشت. طرف انگار طلبکار بود که زنگ رو پی در پی می زد و با مشت و لگد به جون در افتاد... به سمت آیفن رفتم اما قبل از اینکه من دکمه رو بزنم در با کلید باز شد ، از پنجره سرک کشیدم، آرمین در حالی که بازوی یه دختر و گرفته بود اومد داخل... درو بست و بازوی دختره رو با شدت ول کرد . چشمامو ریز کردم تا بهتر ببینم، انگار دختره داشت داد می زد، همین طور آرمین که از حالت های صورتش فهمیدم عصبانیه و داره فریاد میزنه... نمی دونم آرمین چی گفت که دختره با قدم های بلند به سمت خونه اومد و طولی نکشید که در با شتاب باز شده و فریاد دختره به گوشم رسید

_حالا بهت نشون میدم بهم ریختن زندگی من یعنی چی؟

آرمین هم پشت سرش اومد . دختره نگاهی به من انداخت و گفت

_این کیه؟

اصلا از لحنش خوشم نیومد ولی از حق نگذریم خوشگل بود، قد بلندی داشت و تیپ و لباس هاش همه مارک و اتو کشیده. اگه این همونی باشه که آرمین عاشقشه باید اعتراف کنم که حق داره..

آرمین نگاهی به من انداخت و رو به دختره گفت
_ ابروریزی نکن ستاره، بهت گفتم من کاری به اون نامزد مفنگی تو
نداشتم.
_ پس کی بود که دیشب به جون فرهاد افتاده بود و سیر کتکش زد تو
نبودی که تا فهمیدی نامزد کردم زهر تو ریختی؟
آرمین داد زد:
_ نه من نبودم حالیه؟ من با مشت و لگد نمی جنگم خودتم می دونی.
ستاره پوزخندی زد و گفت
_ آره راست میگی تو یه اسلحه می ذاری رو سر دشمنت و جونشو
خلاص میکنی... شیوه ی شما رو یادم رفته بود جناب تهرانی.

نگاه معنادار آرمین به من افتاد و در جواب ستاره گفت
_ من کاری به نامزد تو نداشتم ستاره، من فراموشت کردم... الانم جلوی
زنم بیشتر از این ابرومو نبر.

چشمام گرد شد، دوست دختر هم نه، نامزد هم نه، زنم!!!!
نگاه پر از نفرت ستاره به من افتاد و گفت
_ منم باور کنم تو با این ازدواج کردی!
خونم به جوش اومد و گفت

_درست حرف بزن اولاً این رث در اشاره با بابات به کار ببر ثانیاً تا چشم تو در بیاد من زنشم همه کارشم ثالثاً اینجا خونمه و من می خوام تو رو با لگد پرت کنم بیرون مگر اینکه خودت شخصیت داشته باشی و گورتو گم کنی.

او هوع من و چه جو گرفته... حس کردم لبخند محوی کنج لب آرمین دیدم که البته خیلی زود جمعش کرد.

پارت 47

ستاره با عصبانیت به سمتم اومد و گفت

_ببین خانم کوچولو نمی دونم اینجا خدمتکاری باغبونی چه کاری ای ولی اینو بدون این آقای که اینجا وایستاده مثل سگ عاشق منه.

آرمین با عصبانیت گفت

_حرف دهنتو بفهم وگرنه.. ..

_وگرنه چی؟ تو نمی تونی بلایی سر من بیاری چون هنوز منو دوست داری .

پوزخندی کنج لب آرمین نشست. از جیبش جعبه ی سیگاری در آورد. سیگار و گوشه ی لبش گذاشت و با فندک گرون قیمتش روشنش کرد.

به سمت ستاره اومد و روبه روش ایستاد... تمام دود سیگار رو توی صورتش فوت کرد .

دستش و پایین برد و دست ستاره رو گرفت ،یه تای ابروم بالا پرید . می خواست چی کار کنه؟ نکنه الان برن تو کار بوس و لب گیری؟؟

با چهار تا چشم اضافه بهشون خیره بودم،آرمین دست ستاره رو بالا آورد،سیگار و از گوشه ی لبش برداشت و با خونسردی کف دست ستاره خاموشش کرد که جیغ از سر دردتش به هوا رفت .

یه قدم عقب رفتم،خدا می دونه چقدر از آرمین ترسیدم . ستاره از درد نفسش بالا نمیومد اما آرمین با همون پوزخند و خونسردیش گفت

_تو هنوز منو نشناختی...قبل از اینکه اون صورتتو خط خطی کنم تا بهت ثابت بشه تو هم برام یه آشغالی مثل بقیه گورتو گم کن.کسی که یه بار رفت،دیگه جایی تو خونه ی من نداره،حالا هری!

ستاره حتی نمی تونست جوابش رو بده،جدا از دستش بدجوری ترسیده بود.

برای همین بعد از انداختن نگاه سنگینی به آرمین از خونه بیرون زد.

اون که رفت آرمین هم رنگ عوض کرد، با خشم گلدون کنار در رو برداشت و با داد بلندی پرتش کرد. از ترس پریدم. اون گلدون ارضاش نکرد و سراغ میز وسط پذیرایی رفت و با این ترتیب با عربده کل خونه رو به هم ریخت و در آخر روی مبل وا رفت.

هنوز گیج همونجا و ایستاده بودم که صداش اومد

_بیا اینجا .

نه جرئت داشتم به سمتش برم و نه جرئت داشتم به حرفش گوش ندم.. برای همین نفس عمیقی کشیدم هر چی بگه جوابشو میدم، اگه هم خواست یکی از سیگاراشو کف دست من خاموش کنه منم کلا آتیشش میزنم .. با این فکر به سمتش رفتم دستش و روی مبل انداخته بود، اشاره ای به بغلش کرد و گفت

_بیا اینجا .

اخمام در هم رفت و گفت

_که چی بشه؟ باز ضعف و ناله هاتو من تحمل کنم؟

معلوم بود حوصله نداره، با صدای دورگه ای گفت

_مثل اینکه وظیفه ت یادت رفته؟ پس روی سگم و بالا نیار که مثل اون سری از خجالتت در بیام. بیا اینجا .

پارت 48

قدم از قدم برداشتم و گفتم:

_ نمی خوام، نعشه ی عشقت شدی برو سراغ خودش. مگه دیشب واسه اون مست نکرده بودی؟ چرا بهش دروغ گفتی که برات مهم نیست. اون راست می گفت تو مثل سگ عاشقشی.

یهو مثل آتشفشان فوران کرد، به سمتم اومد و با عصبانیت بازوم و گرفت و غرید

_ کمتر زر بزن، به قران آرمین نیستم که به گه خوردن حرفات نندازمت.

ترسیده بودم اما خودم و نباختم

_ هیچ غلطی نمی تونی بکنی، من اگه انجام از سر ناچاریه وگرنه یه لحظه هم حاضر نیستم تحملت کنم چون تو یه موجود نفرت انگیزی می فهمی؟ ازت متنفرم... از...

حرفم قطع شد چون لب های آرمین با خشونت روی لب هام نشست.

هیچ وقت عادت به بوسیدن نداشت، این بار هم مثل همیشه گاز کوتاهی از لب هام گرفت، سرش رو فاصله داد و با صدای دورگه ای گفت

_ الان آتش بس اعلام کنیم، بعدا به حسابت می رسم.

سرش و توی گردنم فرو برد و دستش زیر بلوزم رفت.

داشت اشکم در میومد یادمه دیشب تو مستی گفت به یاد اون با چند نفر
خوابیده منم انقدر بی ارزش شده بودم که برای رفع دلتنگیش مثل فاحشه
ها بهش سرویس بدم.

دستش روی بالاتنه م نشست و با نوازش تحریک کننده ای به سمت بند
لباس زیرم رفت و بازش کرد.

دیگه نتونستم طاقت بیارم و اشکم جاری شد و اون خمار و مست در حال
بوسیدن گردنم بود.

لبم و گزیدم تا صدام در نیاد، من و خریده بود پس حق اعتراض نداشتم.

دستش به سمت دکمه های بلوزش رفت، سرش و ازم فاصله داد، سه دکمه
ی بلوزش رو باز کرد و به دکمه ی چهارم چشمش به صورت اشکیم
افتاد و برای لحظه ای مات موند.

نگاهم و ارزش دزدیدم و اشکام و پس زدم، به سمتم اومد و این بار با
گرفتن کمرم منو به خودش چسبوند.

دستش و زیر چونه م گذاشت و سرمو بلند کرد. به چشمای عسلیش خیره
شدم، معنا دار نگاهم کرد و گفت

__ چته؟

با وجود حال خرابم باز به تندی گفتم

__ به تو چه؟

برعکس انتظارم لبخندی زد. دستشو بالا آورد و اشکام و پاک کرد. مات
حرکت دستش رو صورتم مونده بودم که زمزمه وار گفت

__ کاریت ندارم، گریه نکن

پارت 49

مات نگاهش کردم که گفت

__ من حالم بده هانا داغونم لطفا درک کن که میخوام آروم بشم.

فقط نگاهش کردم، چنگی به موهایش زد و گفت

__ من می رم اتاقم، قراره که یه نفر بیاد درو باز کن و پلاستیک و ازش
بگیر بیار بالا

سری تکون دادم... بالا رفت روی مبل و رفتم و اتفاقات و مرور
کردم، آرمین حق داشت عاشق ستاره باشه چون که خیلی خوشگل بود.
برای یه لحظه بهش حسودی کردم، چقدر خوبه که یکی مثل آرمین انقدر
دوستت داشته باشه.

من چی؟ بر اش حکم یه زیرخواب رو داشتم که هر وقت دلش از جای دیگه پر بود سر من خالی کنه.

توی فکر و خیال خودم بودم که زنگ خورد... بلند شدم و بعد از اینکه شالی روی سرم انداختم رفتم جلوی در یه موتوری بود که یه پلاستیک بزرگ به دستم داد .

درو که بستم نگاهی به پلاستیک انداختم، مشروب بود و من تا حد مرگ از این زهر ماری ها بدم میومد. همه رو یکی یکی از پلاستیک در آوردم و خالیشون کردم توی باغچه و شیشه های خالیشو بردم داخل الان که مطمئنا خوابیده فردا هم که شیشه های خالی رو ببینه ازم عصبانی میشه ولی به درک من خوشم نمیومد با یه آدم مست زیر یک سقف باشم، زور که نبود

* * * *

_ خانم مجد شما بیاید و یه نمونه از سوالی که الان توضیح دادم حل کنید. حیرت زده نگاهش کردم، از اون چشم غره ش معلوم بود که عصبانیه و می خواد به یه نحوی زهرشو بریزه.

بلند شدم و رفتم پای تخته، ماژیک رو از دستش گرفتم و مشغول حل مسئله شدم.

هه کور خوندی آقای تهرانی من اگه حواسم نباشه اون قدر گاکول نیستم که یه مسئله رو نتونم حل کنم .

همه رو کامل پای تخته نوشتم و با پیروزی نگاهش کردم، معلوم بود دنبال یه بهانه ست تا ضایع کنه برای همین گفت

_ وقتی من درس می دم حواس شما کجاست خانم؟

با حاضر جوابی گفتم

_ به درس

_ با سر پایین افتاده؟

_ دیدید که مسئله رو حل کردم استاد پس یعنی حواسم بوده الانم اگه امری ندارید سر جام بشینم

با اخمایی در هم اشاره کرد بشینم. از اینکه ضایعه ش کردم توی دلم عروسی بود اما به روی خودم نمیاوردم.

نگاهم به میلاد افتاد که داشت به من نگاه می کرد ولی وقتی دید نگاهش کردم سریع صورتشو برگردوند .

برگه ای رو برداشتم و براش نوشتم

_ فکر نمی کردم انقدر نامرد باشی که به این راحتی ول کنی و بری.

برگه رو به سمتش پرت کردم. خوند و بعد چیزی نوشت و دوباره به سمت من انداخت .

بازش کردم نوشته بود:

_ متاسفم ، نشد .

با حرص نوشتم

چرا نشه؟ با تو تا تهدید آرمین جا زدی آره؟ خودتم می دونی چرا باهاتم و خیلی زود همه چیز عوض میشه و می تونیم باهم باشیم اما نخواستی عیبی نداره ولی بدون...

برای یه لحظه سرم و بلند کردم که نگاهم به نگاه عصبانی آرمین گره خورد.

پارت 50

با فکی قفل شده به سمتم اومد و برگه رو از زیر دستم کشید، اخماش چنان در هم رفت که گفتم ممکنه هر لحظه زیر بار کتک بگیرتم. برگه رو توی دستش مچاله کرد و خرید
_ برو بیرون.

نگاهی به اطراف انداختم... همه حواسشون به ما بود... این بار آرمین با همون خشونت کلامش گفت

_ تا سه جلسه حق ورود به کلاس رو ندارید، جلسه ی چهارم میاین و تمام فصل هایی که من توی سه جلسه غیبتتون تدریس کردم و کنفرانس می دید، حتی کوچکترین اشتباه مجبورم می کنه این ترم حذفتون کنم.

با دهن باز نگاهش کردم. این چه قدر عوضی بود؟ حالا نامه نگاری کردم که کردم آخه از کجاش سوختی؟

از جام بلند شدم و طی یه تصمیم ناگهانی گفتم

_ عیب نداره استاد، شب توی خونه بهم یاد میدید.

چشمکی زدم و بعد از برداشتن وسایلم از کلاس بیرون او مدم می تونستم
قسم بخورم که چشم کل بچه ها در او مده بود... حالا که من انگشت نما
شده بودم پس بهتر که آبروی اونم می رفت .

کلاسام تموم شده بود برای همین از دانشگاه بیرون او مدم... دلم نمی
خواست برم خونه ی اون... جایی رو هم نداشتم که برم... موبایلم زنگ
خورد با دیدن اسم آرمین پوزخندی زدم و تلفن و خاموش کردم.

بی هدف قدم زدم و به زندگی فلاکت بارم فکر کردم، به اینکه میلاد چه
ساده ازم گذشت... به اینکه آرمین چقدر آدم شارلاتی بود... به این که
خودم چقدر بدبخت بودم...

انقدر فکر کردم که هوا تاریک شد و من موندم جایی که حتی نمی دونستم
کجاست .

یه لحظه ترس برم داشت چون هیچ ماشینی هم از اونجا رد نمی شد.
موبایلم و در آوردم و روشنش کردم، خیلی طول نکشید که آرمین زنگ
زد. تماس و وصل کردم گوشی رو کنار گوشم گذاشتم و واقعا از صدای
عربده ش ترسیدم

__ کدوم قبرستونی رفتی؟

با وجود ترسم اما از لحنش اخمام در هم رفت و گفتم

__ حرف دهندو بفهم.

صداش بلند تر شد

_اون روی سگمو بالا نیار که به قران اگه ببینمت جرت میدم .
از اونجایی که حوصله ی بحث نداشتم آدرس و دادم و منتظر موندم...
تقریباً بیست دقیقه ی بعد ماشینش با سرعت به سمت اومد و کنار پام ترمز کرد .

سوار شدم و هنوز درو نبسته بودم که پاش رو روی پدال گاز فشار داد و ماشین از جاش کنده شد.

برعکس تصورم هیچ داد و بیدادی نکرد و فقط با عصبانیت روند و در نهایت ماشین و جلوی یه خونه ی بزرگ و نا آشنا نگه داشت .

پرسیدم

_اینجا کجاست ؟

پیاده شد، ماشین و دور زد و در سمت منو باز کرد و بازوم و کشید با حرص گفتم

_چته آرمین؟ منو کجا آوردی؟

بدون اینکه جواب بده منو به سمت اون خونه کشوند و زنگ رو زد.
بلافاصله در توسط یه آدم قوی هیکل باز شد و با دیدن آرمین راهو باز کرد.

وارد که شدیم مخم از دیدن بزرگی عمارت سوت کشید .. حتی چهار برابر عمارت آرمین.

رو به اون مرد پرسید :

_رئیس کجاست؟

مرد با صدای زمختش جواب داد

__ تو باغ.

سری تکون داد و باز دست منو کشید و به سمت پشت ساختمون برد.

ناباور به صحنه ی روبه روم چشم دوختم یه مرد پیر در حالی که چهار تا دختر نیمه برهنه کنارش بودن داشت نوشیدنی می خورد و پا روی پا انداخته بود .

به سمتش رفتیم. پیرمرد چشمش به آرمین افتاد و با صدای خمارش گفت

__ به به! تازگیا بدون صدا زدن هم میای، زود به زود دلت برامون تنگ میشه.

آرمین در جوابش سرد و خشک گفت

__ اینو برات آوردم

و به من اشاره کرد . نفسم توی سینه حبس شد . آرمین می خواست با من چی کار کنه؟

پارت 51

پیرمرد نگاهی به سرتاپام انداخت، ناخواسته بازوی آرمین و گرفتم و پشتش قایم شدم ، با بی رحمی نیم نگاهی بهم انداخت.

مرد با همون لحن چندشش گفت:

__ دختره؟

آرمین جواب داد :

__ نه.

_ پس نمی خوام، من پول رو جنس دستمالی شده نمیدم.

آرمین با پوزخند روی لبش گفت

_ من چیز بد برای تو نمیارم شاهرخ.

مرد که حالا فهمیده بودم اسمش شاهرخه سکوت کرد. با التماس به آرمین
گفتم

_ این کارو نکن، خواهش می کنم .

غریب

_ ببند دهنتو .

_ آرمین به خدا غلط کردم بیا از اینجا بریم.

صدای شاهرخ مو رو به تنم سیخ کرد:

_ باشه، بسپرش دست زری خودت برو .

آرمین سری تکون داد و بازوم رو گرفت، داشت به سمت ساختمون می
رفت که جلوشو گرفتم و گفتم

_ چرا داری اینکارو می کنی؟

با فک قفل شده گفت

_ چون از روز اول بهت گفتم حدتو بدون! گفتم اگه پا رو دم من بذاری
زندگیتو جهنم می کنم. این عمارت و می بینی؟ اینجا جهنم توئه مطمئن
باش خیلی بدتر از من باهات رفتار می کنن... راه بیوفت...

با التماس گفتم

_ ببخشید، قول میدم دیگه عصبانیت نکنم، فقط منو نذار اینجا خواهش می
کنم ..

خونسردانه پوزخندی زد و گفت

_ دیره خانم کوچولو .

دوباره بازوم رو گرفت و بی توجه به التماس منو به سمت ساختمون
برد. در رو باز کرد و داد کشید

_ زری ... بیا اینجا ...

به دقیقه نکشید زن نسبتا چاقی به سمت من اومد و گفت

_ بفرمایید قربان .

آرمین بازوم رو ول کرد و رو به زری گفت

_ این تحویل تو فقط ...

سرشو نزدیک به صورت زری برد و چیزی گفت که نشنیدم. زری
نگاهی مردد بهش انداخت و گفت

_ من که حریف آقا نمیشم ولی چشم.

آرمین گفت

_ اگه خبری شد به من زنگ بزن .

زری سر تکون داد، آرمین نیم نگاهی به سمت من انداخت و خواست بره
که با نفرت گفتم

_ خیلی پستی آرمین، ازت متنفرم.

لحظه ای ایستاد اما در عمارت رو باز کرد و بدون اینکه برگرده رفت .
اشکم سرازیر شد ،چقدر دیگه باید دست به دست می گشتم؟خدایا من چرا
نمی میرم؟

زری دستش و پشت کمرم گذاشت و گفت

_بریم اتاقتو نشون بدم .

دستشو پس زدم و گفتم

_بکش کنار،مرده شور همتونو ببرن...

پارت 52

انگار براش مهم نبود که چی شنیده،بازومو گرفت و منو به سمت پله ها
کشوند در یه اتاقی و باز کرد و تقریبا پرتم کرد داخل که با عصبانیت
گفت

_ هوی... چته وحشی؟

در و بست... نگاهی به اطراف انداختم. یه اتاق نسبتا بزرگ. با دیدن
پنجره به سمتش رفتم یه پنجره ی بزرگ که پشتش بالکن بود.

پنجره رو باز کردم و به بالکن رفتم،دقیقا رو به همون جایی باز میشد که
شاهرخ بساط کرده بود منتهی الان خبری از دخترها نبود و فقط خودش
بود و آرمین.

با دیدنش نفرت تمام وجودم رو پر کرد.خواستم برگردم که حرفاش
کنجکاوم کرد

__ من اونو واسه عیش و نوشت نیاوردم شاهرخ پس رو مخم راه نرو، حق نداری بهش دست بزنی .

شاهرخ با خنده ی چندشی گفت

__ اما واسه یه شب که می ارزه، حالا من نه... ولی من کسیو مفت نگه نمی دارم. اینم که جنس دست دومه.

آرمین با تحکم گفت

__ آگه نمی تونی خودتو و اون وامونده رو کنترل کنی می برممش، چون آگه بفهمم دستت بهش خورده می دونی ساکت نمی مونم.

__ یادت رفته کی رئیسه؟

آرمین با پوزخند گفت

__ من زیر دست تو نیستم شاهرخ من حتی بندگی خدا رو هم نمی کنم تو که دیگه جای خود داری پس پا رو دم من نذار، می دونی که قیچیم برای قطع کردن همون پات تیزه پس حرفامو از مخت در نیار .

حرفش و زد و منتظر جواب نموند. ملتمس نگاهش کردم... برای لحظه ای ایستاد و بعد برگشت و به من نگاه کرد.

اخمی کردم و به اتاق رفتم... خودمو روی تخت پرت کردم و با گریه بالش و جلوی صورتم گرفتم. لعنت به تو آرمین

* * * * *

با ترس از خواب پریدم... نگاهی به اطراف انداختم. همه جا تاریک بود کمی فکر کردم تا فهمیدم کجام .

خدایا من چه راحت خوابیده بودم؟ آگه اون پیرمرده من رو هم مثل اون دخترایه رقصنده کنه چی؟ یا آگه نصف شب بیاد بالای سرم چی؟ اصلا آگه منو بکشه تا اعضای بدنمو بفروشه چی؟

با ترس بلند شدم و به سمت پنجره رفتم بازش کردم و از اونجا به پایین تراس نگاه کردم. چند تا نگهبان اونجا کشیک می دادن و آگه خودمو پرت می کردم بدون شک می فهمیدن.

سرم و بلند کردم و نگاهم به پشت بوم افتاد... بالا رفتن ازش محال بود اما تنها راهی که داشتم همین بود.

پارت 53

پام و روی میله ی تراس گذاشتم و از اونجا دستم و بند لبه ی سایه بون کردم. مرزی تا افتادن نداشتم اما به سختی خودم رو بالا کشیدم... اوضاع سخت تر شد، سایه بون از جنس فلز بود و هر قدمی که بر می داشتی صدا میداد. دو تا نگهبان دقیقا روبه روی این اتاق ایستاده بودن که آگه سر برمی گردوندن قطعا منو میدین و فاتحه ام خونده میشد .

لبم و به دندان گرفتم و اولین قدم و برداشتم، از حالت شیب شده ش هر آن احتمال می دادم که بیوفتم و به رحمت خدا بیبوندم اما برای نجات خودم باید می جنگیدم.

قدم دوم رو برداشتم، به این ترتیب، سوم و چهارم و پنجم... فقط دو قدم دیگه مونده بود که برسم اما از شانس بدم پام رو درست جایی گذاشتم که آهنش فرو رفت و صدای بدی داد .

هر دو نفرشون به سمت من برگشتن و یکیشون گفت
_دختره داره فرار می کنه.

با ترس دستم رو بند لبه ی پشت بوم کردم، نگهبانا به سمت رفتن که مطمئنم راه پشت بوم بود... اگه عجله نمی کردم بیچاره می شدم.
خودم رو به سختی بالا کشیدم و از روی دیوار پریدم، در پشت بوم باز شد ..

قبل از اینکه برسن خودم رو توی پشت بوم خونه ی بغلی پرت کردم و بدون اینکه به پشت سرم نگاه کنم شروع به دویدن کردم.
بعضی جاها می پریدم و بعضی جاها خودمو بالا می کشیدم... فقط می دونستم که دارم کم کم می بازم...

روی چهارمین پشت بوم، فهمیدم که فاصله با پشت بوم خونه ی بعدی خیلی زیاده. ارتفاع هم تا پایین خیلی زیاد بود .
چشمامو بستم و با شمارش سه دل و به دریا زدم و پریدم که جیغم به هوا رفت .

فکر کنم پام قطع شد... اون دو تا غول پیکر از بالا داشتن به من نگاه می کردن... بی توجه به درد پام بلند شدم و شروع به دویدن کردم...

بالاخره به خیابون اصلی رسیدم و خودم رو جلوی یه ماشین پرت کردم... یاد شب عقدم با طاهر افتادم که خودم رو جلوی ماشین آرمین پرت کردم.

ماشین نگه داشت و یه نفر ازش پیاده شد... باورم نمیشد اما اون لحظه با دیدن آرمین حس کردم عزرائیل رو دیدم چون وحشت زده بهش خیره شدم...

با ناباوری گفتم

تو فرار کردی؟

با ترس قدمی به عقب برداشتم و شروع به دویدن کردم اما به خاطر پام خیلی زود بهم رسید و بازوم و گرفت

پارت 54

برگشتم و با عصبانیت گفتم

ولم کن بی غیرت.

فشار دستش دور بازوم بیشتر شد، با فکی قفل شده گفت

تو این وقت شب اینجا چه غلطی می کنی؟

فرار کردم که چی؟

_فرار کردی که کجا بری؟

_هر جا برم بهتر از جهنمیه که تو منو توش انداختی، خدا لعنتت کنه
آرمین من آدمی به پست فطرتیه تو ندیدم.

_منم آدمی به لجبازیه تو ندیدم... سوار شو

نگاهم به اون دو تا نگهبان افتاد که داشتن به این سمت میومدن... آرمین
هم رد نگاهم رو دنبال کرد... از غفلتش استفاده کردم و با زانو ضربه ی
محکمی به بین پاش زدم که آخی گفت و دستش شل شد

خودم و عقب کشیدم و با درد شدیدی توی ناحیه ی پا شروع به دویدن
کردم.

صدای عصبانی آرمین و شنیدم که به اون دو تا گفت

_بگیرین این دختره ی احمق و

با ترس می دویدم که همون لحظه صدای شلیک اسلحه رو شنیدم و تیر
درست کنار پام فرود اومد.

با ترس جیغ کشیدم و روی زمین افتادم.

تیر به پام نخورده بود اما زهره ترکم کرد، برگشتم و با دیدن اسلحه ی
دست آرمین نفرت تمام وجودم و پر کرد .

به سمتم اومد و بازوم رو محکم کشید که داد زدم

_ولم کن عوضی...

غرید

_خفه شو راه بیا.

منو دنبال خودش کشوند و وادارم کرد توی ماشین بشینم.

خودشم سوار شد و پاش و روی پدال گاز فشرد .

بوی الکل توی ماشین می پیچید و از شیشه ی خالی معلوم بود حسابی
زهر ماری کوفت کرده

با لحن عصبانی گفتم

_وقتی تا خرخره مست کردی منو سوار ماشین نکن من قصد مردن
ندارم.

_ببند دهن تو .

_چرا؟ اتفاقا می خوام باز کنم ببینم این سری می خوای چه غلطی
بکنی؟ اون یارو و نگهباناش که سهله دست و پامم ببندی من باز فرار می
کنم و تو هیچ غلطی نمی تونی بکنی .

نگاهم کرد، کم کم لبخند محوی روی لبش نمایان شد و لبخندش رفته رفته
پررنگ شد و با صدای بلند خندید

حیرت زده گفتم

_به چی می خندی؟

ماشین و کناری نگه داشت و با خنده گفت

_تو واقعا احمقی. داری با کسی دهن به دهن می داری که می تونه با یه
گلوله خلاصت کنه .

واقعا می تونست؟

خودش ادامه داد

_من اون قدر ا هم آدم صبوری نیستم، روز اول بهت گفتم دختر خوبی باش تا بهشت و ببینی یا هم سرکشی کن و خودت و توی جهنم بنداز، تو هم راه دوم و انتخاب کردی... جهنم اصلیت خونه ی شاهرخ نیست، بماند که اون رحمی به دخترا نداره ولی من هنوز جهنم اصلی رو نشونت ندادم. کنجکاوی ببینی؟

پارت 55

ساکت شدم، لعنت به تو اگه گریه کنی هانا...

نگاهمو ازش گرفتم و با صدایی که می لرزید گفتم

_خیلی پستی!

_برگرد منو نگاه کن!

اعتنایی نکردم... دستشو زیر چوونم گذاشت و وادارم کرد که برگردم

با نفرت نگاهش کردم که گفت

_می خوام زن قانونیم شی، واس خودم شی!

متحیر نگاهش کردم که گفت

_فردا شب یه مهمونیه بزرگه... می خوام اونجا اعلام کنم زنی.

چشمام داشت سیاه می شد. خدایا عذاب بیشتر از این که زن روانی مثل آرمین بشم؟ دلم به شناسنامه ی پاکم خوش بود که اونم قرار بود سیاه بشه.

سرمو به طرفین تکون دادم و گفتم

هرگز! درسته که منو خریدی اما حق نداری عقدم کنی. من یه روزی بدهیم و میدم و از شرت خلاص میشم. تو نمی تونی با اون عقد منو اسیر خودت کنی. این اجازه رو بهت نمیدم.

با صدایی کشدار از زور مستی گفت

کی ازت اجازه خواست کوچولو؟ هر چند مالی نیستی... آدم و به اوج نمی بری، جز پاچه گرفتن هم کاری ازت بر نییاد ولی متاسفم که ستاره تو رو دیده و من باید به همه نشون بدم زن منی.

باید حدس می زدم دردش ستاره ست...

دستش رو جلو آورد و روی گونه م کشید که با نفرت سرمو عقب کشیدم... با خنده ی کم رنگی گفت

شانس آوردی که پشیمون شدم... تو لقمه ی چربی هستی اما نباید دست شاهرخ بیوفتی.

صورتتم جمع شد و گفتم

ازت متنفرم!

صاف نشست و استارت زد با خونسردی گفت

به نظرم نباش! خوب نیست یه دختر شب قبل از ازدواج اینو به شوهرش بگه.

با نفرت بیشتری گفتم

_ توی دانشگاه به همه نشون میدم چه آدم لاشی و کثافتی هستی.

_ کار خلاف شرع نکردم که آبرومو ببری. می خوام مالمو عقد خودم کنم. قبل از تو هم خودم به همه میگم این دختر عروس منه اوکی؟

_ تو اسلحه داری!

با خونسردی جواب داد

_ مجوز داره، خوب بعدی...

_ عمارت شاهرخ نرمال نیست، اون همه نگهبان و دختر...

_ به من ربطی نداره خونه ی اونه نه من ،حرف دیگه ای داری؟

باز هم لال شدم، بالاخره ازت یه مدرک محکم پیدا می کنم آرمین تهرانی... اون موقعست که توپ توی زمین من میوفته

پارت 56

باز صداش بلند شد:

_ حاضر نشدی؟

اشکامو پاک کردم... لعنت به تو آرمین، امروز بدترین روز زندگیم بود.
فکر کنم بدبخت ترین عروس دنیام!

ای کاش شبی که از پای سفره ی عقد فرار کردم گیر هر کسی میوفتادم
الی آرمین یه نامرد به تمام معنا!

امروز من عروس همین آدم نامرد شدم و از این به بعد زندگیم تباه بود، خودم اینو می دونستم.

دوباره صدایش و بلند کرد

_چی کار می کنی اون بالا یک ساعته؟

نگاهم و به لباسم دوختم... واقعا این لباس سلیقه ی من نبود چطور باید می پوشیدمش؟

یه پیراهن با آستین های بلند توری که قد کوتاهی داشت و همراه با یه ساپورت گذاشته شده بود .

اون می خواست از من یه برده ی حلقه به گوش بسازه، منم حاضر بودم بمیرم و برده ی این آدم نشم... حالا که به زور عقدم کرده منم زندگیش و جهنم می کنم.

از جام بلند شدم و به سمت کمد لباس هام رفتم، پیراهنامو زیر و رو کردم و آخر دستم به سمت لباس قرمز دکلمت م رفتم ..

بالاتنه ی پیراهن پرکار بود و دامن کوتاهی داشت... در حالت عادی اصلا این لباس رو نمی پوشیدم اما امشب با خودمم لج کرده بودم .

به جای پیراهنی که آرمین داده بود اونو پوشیدم و جلوی آینه ایستادم. چون آرمین از آرایشش بدش میومد ملیح آرایش کردم و ژر قرمز رو توی کیفم انداختم.

مانتوی و ساپورتی پوشیدم و بعد از پوشیدن شال از اتاق بیرون رفتم .

آرمین با دیدنم با عصبانیت گفت

_یه ساعت چه غلطی می کنی؟ دیر شد

بدون اینکه جواب بدم از خونه بیرون زدم و به سمت ماشین رفتم و بی اعتنا به آرمین سوار شدم.

از قدم های بلندش معلوم بود عصبانیه، زیر چشمی نگاهش کردم. به لطف لباس های مارکش خیلی خوشتیپ شده بود، هر چند آگه از حق نگذریم مرد جذابی بود، هم هیکلش هم چهره ی مردونش... ولی اخلاق گندش همه ی اونا رو از بین برده بود .

سوار شد و درو محکم به هم کوبوند . حرص بخور جناب استاد حرص بخور... انقدر حرص بخور تا بمیری و راحت بشم .

ماشین و استارت زد و راه افتاد، می دونستم همه ی اینکارا به خاطر ثابت کردن خودش به ستارست می خواست نشون بده خوشبخته اما من امشب حالیت می کنم که بازیچه ی دست تو نیستم.

کل راه نه من حرف زدم و نه اون . مهمونی توی باغ بزرگی بود که انگار نصف شهر اونجا حضور داشتن. از ماشین که پیاده شدم صداش و شنیدم

__صبر کن.

به سمت اومد و دستم و گرفت با انزجار خواستم دستم و پس بکشم که محکم فشار داد و غرید

__حرفام و که یادت نرفته؟

با نفرت نگاهش کردم که دستم رو کشیدو به سمت ساختمون برد

پارت 57

وارد که شدیم با دیدن اون جمعیت حالم به هم خورد.

یکی برای گرفتن وسایلمون اومد و من ازش خواستم که منو به یه اتاق
ببره ،حداقل چند لحظه ای از آرمین جدا می شدم.

وقتی خواستم برم لحظه ی آخر زیر گوشم گفتم

_ پشت چشماشم از اون سگ مصبا پاک کن هزار بار گفتم من از این
مزخرفات دوست ندارم

بدون اینکه چیزی بگم دنبال خدمتکار به اتاق رفتم...

مانتوم رو در آوردم و یه لحظه از پوشیدن اون لباس پشیمون شدم.
جمعیت زیادی اونجا بودن و مطمئنا با این لباس دکلمه که اندامم رو کامل
نشون میداد شب عذاب آوری داشتم.

ساپورتم رو از پام در نیاوردم...رژ لب قرمزی که آورده بودم و روی
لب هام مالیدم و بعد از برداشتن کیف دستیم از اتاق بیرون رفتم... آرمین
در حال حرف زدن با یه پسره بود،به سمتش رفتم... هنوز بهش نرسیده
بودم پسره ازش فاصله گرفت.

برای یه لحظه سرش رو برگردوند و با دیدن من خشکش زد... با
ناباوری به سر تاپام نگاه کرد.

کنارش ایستادم و با حفظ ظاهر گفتم

_چیه؟خوشگل شدم؟

خشم توی چشماش شعله کشید... با فکی قفل شده خواست حرفی بزنه که
نگاهش جایی ثابت موند.

برگشتم،ستاره بود که به مات ما مونده موند...

دستی دور کمرم پیچیده شد و به هیکل تنومند آرمین چسبیده شدم.
کنار گوشم آهسته ولی با خشم گفت
_ همین الان گم میشی مانتوتو می پوشی و صورتتو پاک می کنی
به ظاهر خندیدم و گفتم
_ من هر کاری دلم بخواد می کنم می دونی چرا؟ چون دلم می خواد. .
سرش رو ازم فاصله داد... حالا نگاهش توی نگاهم قفل شده بود
این چهره ی کبودش رو هر کی می دید می فهمید داره از عصبانیت می
میره.
نگاهش از روی لب هام به روی شونه ها و بالاتنه ی نیمه برهنه م سر
می خورد
انگار تحملش رو از دست داده بود، می خواست حرفی بزنه که صدای
ضریفی گفت
_ فکر نمی کردم اینجا ببینمت.
هر دومون به سمت ستاره برگشتیم
آرمین به ظاهر خونسرد گفت
_ سلام... چه طور انتظار نداشتی؟ شایان رفیق منم هست.
ستاره با پوزخند گفت
_ آدم به رفیق خودش شک نمی کنه... اونم چنین شکی ..
آرمین سکوت کرد، ستاره نگاهی از سر تا پام انداخت و با طعنه گفت

تا اونجایی که من می دونم کسی با لباس نیمه آستین و آرایش آنچنانی
حق نداره کنارت وایسته.

پارت 58

این بار من به جای آرمین با لبخند ملیحی جواب دادم
من هرکسی نیستم عزیزم، لطفا فکرای بیخودتو بیان نکن.
ستاره بدون اینکه به روی خودش بیاره جواب داد
قبل از دروغ گفتن طرفت رو بشناس این آقایی که کنارت ایستاده رو
انقدر خوب می شناسم که می فهمم وقتی رنگش کبوده دردش چیه!
رو به آرمین ادامه میده:

خدمتکار خونتونو آوردی اینجا که حرص منو در بیاری؟
از عصبانیت چشمام کور شد... غریدم
به کی میگی خدمتکار عوضی؟
خواستم به سمتش حمله کنم که آرمین بازوم رو گرفت و گفت
عزیزم نیاز نیست به خاطر حرف هر کسی از کوره در بری...
رو به ستاره با خونسردی ظاهری گفت
لطفا حدت و بدون نمی خوام خانومم به خاطر حرف های صدمن یه
غاز تو اعصابش بهم بریزه .

ستاره با طعنه گفت

خانومت؟

دلَم می خواست این دختره ی عوضی رو خفه کنم... بر عکس من ظاهر خیلی خونسردی داشت و انگار آرمین از زناى خونسرد بیشتر خوشش میومد چون من عشقو خیلی خوب توی چشماش می دیدم.

خواست جواب بده اما پشیمون شد، دستم و ول کرد و بازوی ستاره رو گرفت و دنبال خودش به بیرون کشید.

هاج و واج نگاهش کردم... باورم نمیشد این بشر انقدر بیشعور باشه... منو بین این همه آدم غریبه ول کرد و رفت .

کارد می زدی خونم در نمیومد...

به اتاق برگشتم و مانند و شالم رو پوشیدم و از خونه بیرون زدم، خواستم از باغ هم خارج بشم که صدای آرمین توجهمو جلب کرد .

دنبال صدا رو گرفتم و اون و ستاره رو زیر یه درخت دیدم. مخفیانه نگاهشون کردم... ستاره گفت

تو عشقت این بود که بری یه دختر دیگه رو بگیری؟ پس چرا نامزدی منو بهم زدی؟

آرمین با عصبانیت بازوهاشو گرفت و گفت

چرا انقدر خری؟ ها؟ کم تو رو خواستمت؟ کم عاشقت بودم؟

ستاره عصبانی گفت

من چی؟ مگه من کم عاشقت بودم که با دوبار دیدن منو شایان فکر کردی با رفیقت ریختم رو هم . احمق اون همون موقع هم واسه آنا جون میداد من داشتم کمکش می کردم به عشقش برسه تو چیکار کردی؟ خیلی

راحت دو تامونو انداختی توی سطل آشغال... الانم دور و اطراف من
نباش بذار زندگیمو بکنم..

اولین باری بود که آرمینو انقدر در مونده می دیدم. نالید
_پس تکلیف دل واموندم چی میشه که هنوز پی تو میره؟
نفسم بند اومد. ستاره ساکت شد و آرمین خیره نگاهش کرد .
دستش رو بالا برد و روی گونه ش گذاشت... من همیشه نگاه عصبانی
آرمین رو دیده بودم اما الان داشت با حالت خاص و قشنگی به ستاره نگاه
میکرد .

درست مثل همون شب حسادت کردم... ستاره واقعا خوشبخت بود که
مردی مثل آرمین این طوری شیفته ش بود .
هر دو شون ساکت بودن تا اینکه آرمین گفت
_من هنوزم خاطر تو میخوام..

حرفش و زد و با عشق لب های ستاره رو بوسید.
دیگه نتونستم طاقت بیارم و صورتم و برگردوندم
حس خیلی بدی داشتم... نتونستم اونجا بمونم و با قدم های بلند از باغ
بیرون رفتم.

پارت 59

پول تاکسی رو حساب کردم و پیاده شدم... کلید انداختم، شرط می بندم
آرمین حتی حالیش نشده که من نیستم، آخه یه بشر چقدر می تونه از شعور
کمی برخوردار باشه؟

لعنت بهش که طاقت نیاورد نقش بازی کنه و سریع وا داد... حتی یه
زنگ هم نزد تا ببینه کجا غییم زده.

فقط به امید اون روز پیش میرم که آرمین رو زمین بزنم... طوری هم
زمین بزنم که با چشم خودم خورد شدنش رو ببینم .

به اتاقم رفتم و فقط مانتوم رو در آوردم... بدون عوض کردن لباسم خودم
رو روی تخت پرت کردم و جد آباد آرمین رو با فشام جلوی روم
آوردم.

انقدر ازش عصبانی بودم که اگه یه چاقو دستم می دادن قطعاً می
کشتمش.

انقدر توی دلم نفرینش کردم که نفهمیدم کی خوابم برد

* * * * *

با احساس خیزی گردنم چشمام رو باز کردم و اولین چیزی که دیدم
چشمای قرمز آرمین بود....

از قیافش معلوم بود مست کرده، با لحنی کشیده گفت

توله سگ گوه خوردی با این ریخت و قیافه کنار من و ایستادی.

حتی نا داشت دعوا راه بندازه اما با اون زبون نیش دارش ادامه داد

_ جرت میدم تا بفهمی بازی با آرمین یعنی چی! من به گور بابام بخندم از این ریخت و قیافه خوشم بیاد.

خواب به کل از سرم پرید... پیش زدم اما تکون نخورد. با حرص گفتم
_ جمع کن خودتو آرمین... برو گمشو همون قبرستونی که تا الان توش بودی همونجا نعشه شو نه روی من .

صدادار خندید و گفت

_ روت پول دادم، مال منی، زن منی دلم می خواد رو تو لش کنم حرفیه؟
_ من به گور بابام بخندم زن تو باشم، اگه مجبور نبودم صد سال قبول نمی کردم اسم توئه یه لقبای دائم المست روم باشه.

بازم خندید و گفت

_ کمتر مزه بریز بچه مگه نمی دونی واسه چی اینجایی؟ پس کارتو بکن.
خواست سرشو پایین بیاره که ضربه ای به شکمش زدم و با یه غلط از زیر دستش فرار کردم.

صداش با عصبانیت به گوشم رسید

_ به ذات خرابت لعنت هانا!

دمر روی تختم خوابید... عصبانی تر از خودش گفتم

_ برو بیرون از اتاقم.

_نمیرم،خونه ی خودم هر جا حال کنم می خوابم
کارد می زدی خونم در نمیومد .. با خشم به اون هیکل گنده ش که کل
تختم و اشغال کرده بود نگاه کردم.

دستش رو بالا گرفت و گفت

_ بیا اینجا کاریت ندارم...من عادت ندارم بغلم خالی باشه.

غریدم

_مرده شور اون بغلتو ببرن.

از اونجایی که آدم خیلی گندی بودم و اگه می رفتم جای دیگه تا فردا
صبح خوابم نمیبرد و از اونجایی که کلاس داشتم و صبح زود باید بیدار
میشدم ناچاراً گوشه ی تخت دراز کشیدم.

پارت 60

صبح با صدایی چشم باز کردم،انگار که ارمین بیدار شده بود...

با خستگی بلند شدم که در اتاق باز شد...آرمین حاضر و آماده با همون
اخم همیشگیش نگاه می بهم انداخت و گفت

_اگه با من میای زود باش!

مثل خودش اخم کردم و گفتم

_با تو نمیام،برو!

به جهنمی زیر لب گفت و از اتاق بیرون رفت...به حرص به سمت
دستشویی رفتم و مثل همیشه آرایش کردم و بعد از حاضر شدن از خونه
بیرون زدم.

کل راه از اینکه یا آرمین نرفتم پشیمون شدم چون تاکسی نبود و اتوبوس تا حد مرگ شلوغ بود...

خری هانا و با ماشین های آخرین سیستم آرمین می رفتی و این خفت و تحمل نمی کردی.

به زحمت رسیدم و به سمت کلاس رفتم، باز همه یه جوری نگاه می کردن و به خاطر حرف اون روزم می خواستن یه تیکه ای بیرونن. اما من اصلا به روی مبارکم نیاوردم...

ریلکس نشسته بودم که تلفنم زنگ خورد، شماره ی آرمین بود... جواب دادم که صدای عصبانیش توی گوشم پیچید:

_ بیا اتاقم.

لب باز کردم که صدای بوق اشغال بلند شد.

با عصبانیت تماس و قطع کردم، استاد اون ساعتون اومد منم گوشی رو روی سایلنت گذاشتم و با خیال راحت مشغول گوش دادن به درس شدم...

بعد از تموم شدن جلسه اولین نفر از کلاس بیرون زد و به سمت اتاق آرمین رفتم اما نبود...

شونه ای بالا انداختم... همون لحظه کسی اسمم و صدا زد، نگاه کردم و با دیدن میلاد هیجان زده به سمتش رفتم... مثل قدیما نگاهم کرد و گفت

_ حرف بزنی؟

از خدا خواسته سر تکون دادم.

در یه کلاس و باز کرد و گفت :

_ بیا تو کلاس خالیه.

وارد شدم و اونم پشت سرم اومد تو .

درو که بست گفتم

_ خیلی بیشعوری میلاد، چرا یهو عوض شدی؟ من از تنهایی داشتم می مردم.

دستم و گرفت و روی یکی از صندلی ها نشوند، خودشم نشست و گفت

_ ببخشید نپرس چرا اون کارو کردم ولی منو ببخش باشه؟

_ آرمین تهدیدت کرد مگه نه؟

با خشم غرید

_ تف به ذاتش که دست رو نقطه ضعف آدما می ذاره.

با نگرانی گفتم

_ چیکار کرد میلاد؟

به چشمام زل زد و گفت

_ می دونی که من از تمام دنیا یه خواهر دارم؟

سری تکون دادم که گفت

_ بعد اون روز خواهرم و دزدیدن اما زود ولش کردن و از طریقشیه

پیغام بهم رسوندن، اینکه اگه دست سر تو بر ندارم دو ماه دیگه توی

همچین روزی سر قبر خواهرم گریه می کنم..

ناباور نگاهش کردم یعنی کار آرمین بود؟ چه سوال مسخره ای جز اون کار کی می تونست باشه.

پارت 61

__ برای همین یهو سرد شدی آره؟

با تاسف سر تکون داد

__ به خدا مجبور شدم. اگه با جون خودم تهدیدم می کرد بی شرف بودم اگه جا می زدم...

__ پس چرا الان اینا رو میگی میلاد؟

__ چون خواهرم دیشب پرواز داشت به خارج کشور، اونجا عمه م زندگی می کنه مراقبشه، می تونستم منم برم به خاطر تو نرفتم.

با لبخند دستامو به هم کوبیدم و گفتم

__ چه خوب فکر کردم دیگه دوستم نداری.

دماغمو کشید و گفت

__ مگه میشه تو رو نخواست؟ دربارہ ی تهرانی هم نگران نباش دنبالشتم، به زودی یه آتویی ازش می گیرم. چون وقتی خواهرم و گرفتن گفت یه باند بزرگ بودن من شک ندارم این یارو یا قاچاقچیه یا مافیا... ولی بد نگرانتم هانا بلایی سرت نیاره.

خودمم یه لحظه ترسیدم، از آرمین دیوونه هیچ کاری بعید نبود.
گفتم:

_نگران نباش من می تونم گلیم خودمو از آب بیرون بکشم فقط الان باید
برم کلاس دارم..._

سر تکون داد و گفت

منم باهات میام...

در کلاس و باز کردم،چشمم به آرمین افتاد در حالی که داشت با تلفنش
حرف می زد به سمت اتاقش رفت....

برای یه لحظه سرش برگشت و نگاهش به من افتاد.همزمان میلاد هم از
کلاس بیرون اومد..._

با فکی قفل شده نگاهش رو بین ما چرخوند و با چشم اشاره کرد به اتاقش
برم،میلاد هم فهمید و گفت

نرو هانا...

برگشتم سمتش و گفتم

_اگه نرم عصبانی تر میشه،نگران نباش من از پس خودم بر میام.

با شک و دو دلی نگام کرد اما ناچار شد قبول کنه.

به سمت آرمین که حالا به اتاقش رفته بود رفتم...داخل که شدم بی مقدمه
گفت

__ من با تو چیکار کنم؟

سعی کردم خونسرد باشم و گفتم

__ اگه هیچ کاری باهام نداشته باشی ممنون میشم چون واقعا ازت بدم
میاد.

به موهایش چنگ زد و گفت

__ تو کلاس با اون بچه سوسول چه غلطی می کردی؟

بی فکر گفتم

__ همون کاری که تو توی باغ با ستاره جوننت می کردی.

چند لحظه ای بهم نگاه کرد تا معنی حرفم و فهمید... خودمم فهمیدم کند
زدم.

به سمتم اومد و روبه روم ایستاد،گفت:

__ دل و جرئت پیدا کردی. یادت رفته من چیکارتم؟

با خونسردی گفتم

__ یادت رفته مجبور شدم باهات ازدواج کنم پس این حرفا رو جمعش کن.

با حرص سر تکون داد و گفت

__ وقتی من صدات می زنم نمیای و با اون هفت خط تو کلاس خالی قرار

می داری و گه خوریاتو با افتخار جلوی شوهرت میگی اینطوره؟

پارت 62

ساکت موندم، با عصبانیت بیشتری ادامه داد:

فکر کردی من ساده از کنارت می گذرم؟ بیچارت می کنم هانا. مثل سگ التماس می کنی.

با پوز خند گفتم

من هیچ وقت التماس تو یکی و نمی کنم، چیزی برای از دست دادن ندارم جناب تهرانی جز یه جون که اگه بگیری یا نه فرقی برام نداره.

قدمی بهم نزدیک شد و روبه روم ایستاد، از نگاهش ترسیدم اما به روی خودم نیاوردم.

سرش رو خم کرد و مثل همیشه کوتاه لب هامو بوسید... حاله از این کار بلد بودنش بهم می خورد، از این که انقدر حرفه ای می بوسید...

اخمام و در هم کشیدم، به سمت در اتاقش رفت و قفلش کرد... آب دهنمو قورت دادم و گفتم

چیکار می کنی؟

هیچی نگفت، دوباره روبه روم و ایستاد و چشمای قرمزش رو به چشمام دوخت.

یک قدم به عقب برداشتم که دستمو گرفت. روی مبل نشست و با کشیدن دستم و ادارم کرد روی پاش بشینم... خواستم بلند بشم که به کمرم چنگ انداخت و گفت

__هیش...مگه نگفتی تو کلاس داشتی با اون حال می کردی،یه کم از اون حالی که به غریبه ها دادی به شوهرت بده.

به لب هام چشم دوخت...دستش و بالا آورد و دکمه ی مانتوم رو باز کرد.

نالیدم

__نکن آرمین کلاس دارم بخدا...

کشدار زمزمه کرد:

__اون وقتی که به یکی دیگه حال می دادی غصه ی کلاستو نمی خوردی!

همه ی دکمه هام و باز کرد و مقنعه مو از سرم کشید.دستش و لابه لای موهام برد و سرم رو نزدیک کرد،هیكل بزرگش مبل رو اشغال کرده بود و من هم تماما روی آرمین خم شده بودم.

دستش رو از زیر تیشترتم روی شکم کشید و به سمت بالا برد...

لبمو به دندون گرفتم،دلم این نزدیکی و نمی خواست اما انگار مسخ شده بودم...آرمین در عین ترسناک بودن لذت عجیبی به آدم میداد،نوازش هاش،بوسیدن های کوتاهش... همه ماهرانه بود و تحریک کننده

کنار گوشم خمار لب زد:

__رو من ولو نشو هانا،راضیم کن که قانع بشم به پولی که روت دادم می ارزی،نخواه که مثل یه جنس بنجل شوتت کنم دست رفیقام.

تمام احساس خوبم با این حرفش پر زد و اشک تو چشمم جمع شد... خواستم بلند بشم که محکم تر به کمرم چنگ انداخت و گفت

_نگو کار بلد نیستی که باور نمی کنم چند دقیقه پیش چطوری به دوست پسرت سرویس میدادی؟ حالا یه کمم به شوهرت توجه کن... حالم خرابه، یه کمم منو آروم کن.

پارت 63

در حالی که بغض داشت خفم می کرد گفتم
_ولم کن...

چشمات از خماری زیاد رو به بسته شدن بود، یادم اومد گفت برای فراموش کردن ستاره با خلیا خوابیده... منم یکی از همونا بودم، اما نمی خواستم باشم... به درک که منو خریده و هر بلایی بخواد می تونه سرم بیاره من نمی خواستم یه وسیله باشم.

دستم روی سینه ش گذاشتم، فهمید می خوام بلند بشم و کمرم رو محکم تر گرفت... کشیده و خمار گفت

_اومدی که نسازیا!

با اشک نالیدم

_ولم کن آرمین.

این بار اشکامم دلش رو نسوزوند، سرش رو توی گردنم فرو برد و از زیر چوَنم تا پایین رو بوسید.
با حرفی که زد تمام تنم یخ بست

_ با هر کی می خوام بلاسی بلام اما تا وقتی که بخوام فقط باید منو سرویس بدی نه کس دیگه رو... دلم و که زدی برو با هر خری که دلت خواست، طلاق تو میدم. الانم کمتر آبغوره بگیر... رو اعصابم اسکی میری، بزَنم به سیم آخر داغ اون دوست پسر سوسولتو به دلت می دارم.

انقدر جدی گفت که مطمئن بودم تهدیدش رو عملی می کنه... ناچاراً اشکم و پس زدم و دستم رو به سمت دکمه های بلوزش بردم... در حالی که نوازشش می کردم دو دکمه رو باز کردم که چند تقه به در خورد .

هول زده از جا بلند شدم... صدای میلاد رو از پشت در شنیدم
_ هانا خوبی؟

نگاهی به آرمین انداختم، خودشو روی مبل رها کرد و با صدای کشیده ای گفت

لعنت به هر چی خر مگس معرکه ست..چش نداره ببینه دو دقیقه حال می کنیم. برو بیرون اونو خفش کن، حواست باشه دکمه هاتم درست ببندی به اندازه ی کافی چشم همه در اومده.

با نفرت به چشمای بسته ش نگاه کردم... دکمه های مانتوم رو بستم و مقنعه م رو روی سرم مرتب کردم .

درو باز کردم، میلاد با نگرانی داشت بهم نگاه می کرد .

سرمو پایین انداختم و گرفته گفتم

خوبم میلاد. نمی تونم سر کلاس باشم، میرم خونه.
بالافاصله گفت

می رسونمت.

سری به طرفین تکون دادم

نمی خواد، خودم میرم می خوام تنها باشم.

فهمید یه جای کارم می لنگه ولی دیگه حرفی نزد، فقط تا لحظه ی آخر با چشمای نگرانش بدرقه م کرد

پارت 64

با دقت تمام داشتم درس می خوندم... واقعا می خواستم که قبول بشم و با ترم تابستونه زودتر خودم رو خلاص کنم و بدهیم رو به آرمین بدم برای همین چند شب بود که وقتی از دانشگاه بر می گشتم بکوب درس می خوندم .

هر چند فکر رفتار امروز آرمین تمرکز رو به هم می ریخت اما هر بار منو مصمم می کرد که ازش انتقام بگیرم.

کمی از قهوه م خوردم... داشتم روی یکی از طرح های پیچیده کار می کردم که صدای خنده ای از توی خونه اومد .

خنده متعلق به زن بود اما آخه کدوم زنی کلید اینجا رو داشت؟

نگران بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم، به جای صدای خنده صدای زمزمه های پر عشوه و دلبرانه ای می شنیدم...

از پله ها به پایین نگاه کردم و با دیدن صحنه ی مقابل تنم یخ زد.

آرمین همراه با یه دختری روی مبل نشسته بودن...

دختر جوونی که دکمه های مانتوش رو باز کرده بود و تنش رو توی لباس خواب توری قرمزی به نمایش گذاشته بود...

آرمین هم با لذت داشت گردنش رو می مکید...
باورم نمیشد انقدر بی شرم باشه که دختر توی خونه بیاره.
مانتوی دختره رو از تنش در آورد، داشت بند لباسش رو پایین می کشید
که طاقت نیاوردم و از پله ها پایین رفتم .

دختره با عشوه با آرمین حرف می زد و اونم هر لحظه بیشتر لذت می
برد...

خونم به جوش اومد و با صدای بلندی گفتم
_ این چه کثافت کاریه که اینجا راه انداختین؟

سر هر دوشون به سمت من برگشت... آرمین چشمای قرمزش رو به من
دوخت و عصبی گفت

_ کی به تو گفت بیای بیرون؟

غریدم

_ حق نداری تو خونه از این گند کاری ها بکنی.

خشم توی چشماش شعله کشید.

با فکی قفل شده گفت

_ گمشو توی اتاقت هانا تا اون روی سگمو بالا نیاوردی.

پوزخندی زدم

_ روی سگ تو رو همیشه دیدم، من نمی تونم جایی زندگی کنم که ...

صدای دادش خفم کرد

_ بهت گفتم گمشو تو اتاقت هانا ...

با نفرت نگاهش کردم اما چیزی نگفتم و رفتم بالا ...

لحظه ی آخر برگشتم ... با اعصابی خراب دختره رو هل داد و گفت

_ برو بیرون حس و حالم پرید.

دختر با لوندی دستی روی سینش کشید و گفت

_ چرا عشقم دوباره سر حالت میارم.

فکر می کردم آرمین وا میده اما انگار وقتی اعصابش بهم بریزه هیچی

حالیش همیشه چون با لحن ترسناکی گفت

_ بهت گفتم بساطتو جمع کن بزن به چاک

پارت 65

دختره انگار زیادم براش مهم نبود، بلند شد و درحالی که دکمه هاشو می

بست گفت

_ پول یه شبمو باید بدی.

آرمین خم شد و از توی جیب کتش چند تا تراول برداشت و پرت کرد

روی مبل ...

خودشم بلند شد، داشت به سمت پله ها میومد ...

سریع به اتاقم رفتم و درو قفل کردم...
می دونستم الان تلافیشو سر من در میاره...
همون طوری که حدس می زدم چند دقیقه بعد دستگیره ی در بالا و پایین
شد .

با ترس خودم و زیر پتو قایم کردم... صدایی نیومد تا اینکه یک دفعه ای
ضربه ای به در خورد و باز شد...
سر جام نشستم... آرمین با اخم هایی در هم به سمت اومد و غرید
_ پات زیادی از گلیمت دراز شده...
واقعا ترسیدم و ساکت شدم...

ضربه ای به شونم زد که روی تخت پرت شدم این بار با فریاد گفتم
_ جرت میدم دختره ی احمق تا تو باشی جفت پا نیبری وسط زندگی من...
هه... کثافت کاری؟؟ کثافت جد و آبادته... کثافت اون باباته که تو رو به
شندرغاز فروخت. زندگی من اینه بهش عادت کن، از سر و روش گند می
باره و تو مجبوری تحمل کنی حالیه؟

خونم به جوش اومد و گفتم
_ من نمی تونم تو خونه ای زندگی کنم که توش هزار جور کثافت کاری
باشه... اجازه نمیدم.

داد زد:

خر کی باشی آخه؟؟

دستم مشت شد، بلند شدم و بی اختیار خواستم بزنم توی گوشش که دستم و گرفت و پیچوند...

سرش و نزدیک آورد و خرید:

ده دقیقه بهت فرصت میدم... آماده میشی و میای اتاقم. مثل آدم رفتار می کنی.

اگه راضیم کردی که اوکی، اگه نکردی این دفعه که فرستادمت زیر دست شاهرخ محاله نجات میدم، می سپارم مثل سگ توی قفس حبست کنن. فقط ده دقیقه فرصت داری هانا...

ازم فاصله گرفت... با ناله دستم و مالیدم. نگاهی به ساعت گرون قیمتش کرد و گفت

از همین الان شروع شد

پارت 66

از اتاق بیرون رفت و منو هاج و واج با خودم تنها گذاشت...

خدایا عجب غلطی کردم، کاش می داشتم هر کاری می خواد بکنه اصلا به من چه؟

حالا خودم باید... نه نه نمیرم، چرا باید برم؟ من کی تسلیمش شدم که بار دومم باشه..

اما اگه منو بفرسته خونه ی اون پیر خرفت چی؟ اگه بهش بسپره در و
پنجره رو ها رو چفت و بست کنن تا نتونم فرار کنم چی؟
اگه اون پیر مرد نصف شب...

لرز بدی به جونم افتاد، من به سختی با رابطم با آرمین کنار او مدم، تحمل
ندارم هر شب زیر دست یکی باشم....

اشک تو چشمام جمع شد اما مثل همیشه گریه نکردم. من مثل بقیه ی
دخترها ضعیف نبودم... من قوی بودم... از جام بلند شدم و از توی کمد
لباس خواب قرمزی بیرون آوردم...

تلافی همه ی اینا رو سرت در میارم آرمین تهرانی...

روزی می رسه که التماس و می کنی...

لباس و پوشیدم... دستم به سمت رژ قرمز رفت اما یادم افتاد آرمین از
آرایش بدش میاد.

فقط کمی عطر زدم و از اتاقم بیرون رفتم، یه روزی می رسه که من می
تازونم، منم که اشکش و در میارم...

یه روز می رسه که جامون عوض میشه...

جلوی در اتاقش ایستادم... نفس عمیقی کشیدم قوی باش هانا، مثل
همیشه...

در رو باز کردم، دیدمش که روی تختش ولو شده و لیوان خالی از
مشروب توی دستشه...

به سمتش رفتم و لیوان و از دستش گرفتم...

چشمهاشو باز کرد و بهم خیره شد، خرامان خرامان به سمت بطریش رفتم
و لیوانش رو پر کردم، در ظاهر دلبری می کردم اما چشمام پر از نفرت
بود...

با لیوان پر کنارش برگشتم. خودم رو به سمتش خم کردم...
دکمه های پیراهنش باز بود، لیوان رو بالا بردم و نصفی از محتویاتش رو
روی سینه ی برهنه ش ریختم.

نفسش حبس شد اما چیزی نگفت.. فقط خمار و تب دار نگاهم کرد.

لبخندی با عشوه به چشمای مستش زدم و سرم رو خم کردم

پارت 67

فهمیدم با کاری که کردم نفسش حبس شد .. امشب می خواستم طور دیگه
ای دیوونش کنم، اصلا از این به بعد باید دیوونه میشد، دیوونه ی من...

نصف دیگه ی دکمه هاش رو باز کردم، انگشتم رو از زیر چونه ش تا
روی شکمش نوازش وار کشیدم...

حتی نمی تونست نفس بکشه... توی دلم بهش پوزخند زدم...

با چشمای مخمور نگاهم می کرد. سرم رو جلو بردم و آهسته
بوسیدمش... همون طوری که خودش دوست داشت... کوتاه و مختصر.
بس طاقت از جاش بلند شد، بلوزش رو کامل از تنش در آورد و کمر بندش
رو باز کرد.

به سمت خم شد و چنگی به رون پام زد که ناخواسته آهم بلند شد...
سرش رو کنار گوشم آورد و با لحن پر از هوسی گفت
_می خوای منو دیوونه کنی اما منم عقلو از سرت می پروم خانم
کوچولو .
اینو گفت و پیراهنم رو از تنم بیرون آورد.

* * * * *

حواله ای دور کمرش پیچید و بلند شد. به سمت بطری مشروبش رفت...
لیوانش رو پر کرد و یک نفس سر کشید. سیگاری گوشه ی لبش گذاشت
و با فندک روشنش کرد .

دوباره خودش رو روی تخت انداخت و ناله ای کرد .
پشتم رو بهش کردم... دو دقیقه ای گذشت که گفت
_چته؟ صدات در نمیاد؟

جوابی ندادم... اما اون سکوتم رو پای چیز دیگه ای گذاشت
_کاری نکردم که خسته بشی، اما اگه می خوای ناز کنی باید بگم به جایی
نمی رسی..

پوزخندی زدم، که باز گفت

__ حرکات ناشیانه ست باید خیلی چیزا یادت بدم .

نتونستم جلوی زبونم رو بگیرم و گفتم

__ چپو می خوای یادم بدی؟ هرزگی؟

__ نه، یادت میدم چطوری شوهرتو تمکین کنی، ولی اگه لذتی که امشب

دادی و هر شب بدی سر دو هفته راحت می ندازم .

اشکم در اومد... از این ناراحت بودم مردی لمسم می کرد که دستش به

کلی زن دیگه خورده بود و به قول خودش ماهر شده بود...

چشمامو بستم که دستی دور شکم برهنه م حلقه شد... خواستم خودم و

عقب بکشم که اجازه نداد و کنار گوشم گفت

__ هیش عادت دارم یکی بغل دستم باشه... پس بی حرف بخواب .

وجودم از نفرت پر شد، خدا لعنتت کنه آرمین تهرانی

پارت 68

وارد کلاس شدم و با چشم دنبال میلاد گشتم. میز آخر دیدمش و به سمتش

رفتم... داشت جزوه شو مرور می کرد .

کنارش نشستم، سرش رو به سمتم برگردوند و با دیدنم گفت

_ سلام خانم، اعصابت آرام شد؟

نفسم و فوت کردم و گفتم

_ نه، داغون داغونم. آخر از آرمین می میرم...

متاسف گفتم

_ چند روزه دنبالشتم، به یه سر نخ هایی رسیدم اما به کارم نیومد.

چشمامو ریز کردم و گفتم

_ چه سر نخ؟

_ دنبالش رفتم که رسیدم به یه انبار قدیمی چند تا مرد با اسلحه هم اونجا بودن... انگار داشتن یه جوون و شکنجه می کردن از شون عکس گرفتم و به دوستم که پلیسه نشون دادم اما گفت این عکسا برای متهم کردن آرمین کمه نهایتا پاش و به کلانتری باز کنه.

با تاسف به این فکر کردم که حدسم درست بوده، آرمین خلافکاره .

دستم مشت شد و گفتم

_ منم کمکت می کنم... از این به بعد شیش دنگ حواسم بهش هست هر سر نخ ازش گیر آوردم بهت میگم.

سری تکون داد. همزمان در کلاس باز شد و استاد اون ساعتون وارد شد.... دیگه حرفی نزدم و سکوت کردم.

* * * * *

جلوی در اتاق آرمین ایستادم، امروز و فردا بود که سنگسارم کنن بس به این اتاق رفت و آمد داشتم...

نفس عمیقی کشیدم و در رو باز کردم.

آرمین در حالی که روبه روش کلی برگه بود شیش دنگ حواسش رو به اونا داده بود...

صداش زدم... بدون اینکه نگاهم کنه گفت

__ هوم؟

لعنتی حالا که من می خواستم از در دوستی وارد بشم اون آدم نبود

با من و من گفتم

__ او مدم بپرسم حالت چطوره، آخه دیشب زیاد خوردی گفتم باز سردرد نشده باشی

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت

__ من حالم اوکیه.

لعنتی، عین آدم حرف نمیزد... شاید من می خواستم آتش بس اعلام کنم تو نباید انقدر آدم باشی که اینو بفهمی؟

پارت 69

باز هم فکر کردم... ولی آدمی نبودم که بخوام سر صحبت با کسی باز کنم برای همین گفتم

__ آهان، باشه.

خواستم از اتاق بیرون برم که صدام زد، از خدا خواسته برگشتم.. از پشت میزش بلند شد و به سمتم اومد، روبه روم ایستاد و گفت

_ حرفی داری رک بهم بزن، باور نمی کنم حال من واسه تو مهم باشه.
یاد حرف میلاد افتادم... بهم گفت نباید مشکوکش کنم، زرنگ تر از این حرفا بود .

اخم کردم و گفتم

_ راست میگی اصلا منو سننه که نگران تو باشم؟

برگشتم که بازوم و گرفت. خواست حرفی بزنه که چند تقه به در خورد و در باز شد .

سرم و برگردوندم و با دیدن شخص مقابلم نفسم رفت.

ستاره بود که نگاهش رو بین من و آرمین چرخوند و گفت

_ ببخشید مزاحم شدم می تونم پیام تو؟؟

به آرمین نگاه کردم، با اخم سر تکون داد... ستاره داخل اومد و در رو بست. رو به آرمین گفت

_ نمیخواستم پیام اینجا ولی موبایلتو جواب ندادی.

اخمم در هم رفت، چقدر بی شرم بود که جلوی من می گفت به آرمین زنگ می زنه...

دوباره به آرمین نگاه کردم با همون اخمش گفت

__ شاید حال نکردم تلفن جواب بدم، باید بفهمی حوصله ندارم. وقتی حوصله ندارم قطعا حوصله ی دیدنتم ندارم. حالا هر حرفی می خوای بزنی بزنی زود برو... .

ستاره بدون اینکه به روی خودش بیاره به من نگاه کرد انگار داشت با نگاهش می گفت تنهامون بذار.

آرمین هم فهمید و گفت

__حالیته که زنه مگه نه؟

ته دلم قند آب کردن که با پوزخند روی لب ستاره از بین رفت... انگار داشت می گفت زنته که اون شب منو بوسیدی

قدمی بهمون نزدیک شد و رو به آرمین گفت

__ مطمئن شدم اونی که باعث بهم خوردن مراسم منو نامزدم شد تو بودی.

قدمی نزدیکتر شد،نگاهی به من انداخت و گفت

__ لازم به تظاهر نیست،سه تامون می دونیم تو کیو دوست داری.

آرمین خواست حرف بزنه که با عصبانیت گفتم

__ خوب؟این همه راه کوبیدی اومدی اینجا اینو بگی؟

ستاره با همون پوزخندش گفت

__حالا که نامزدی من به هم خورده مال تو هم باید بهم بخوره.

با اعتماد به نفس ادامه داد:

_من حاضرم زنت بشم.

پارت 70

چشمام گرد شد، باورم نمیشد این بشر انقدر پروعه چنین حرفی
بزنه. نگاهمو به آرمین انداختم، منتظر بودم عصبانی بشه یا حداقل پوزخند
بزنه اما نگاهش قفل روی ستاره بود...

بدجوری ازش عصبانی شدم، با همه ی قدرت مند بودنش در مقابل ستاره
ضعف داشت... حرفی نزدم چون خودش هم ساکت بود.

تازه بهتر، اونو می گرفت و دست از سر من برمیداشت. واقعا همین و می
خواستم؟

از این سکوتشون اعصابم بهم ریخت، خواستم برم که آرمین بازوم و
گرفت و به سمت خودش کشید.

تقریبا توی بغلش پرت شدم، رو به ستاره با خونسردی گفت

_برو بیرون.

ستاره با همون اعتماد ب نفسش گفت

_نمیرم، مگه منو دوست نداری؟ مگه باعث نشدی نامزدیم بهم بخوره مگه
اون شب تو باغ...

صدای آرمین خفه ش کرد

_ نکنه باز هوس کردی با سیگارم بسوزونمت؟

این بار ستاره درمونده گفت

_ آرمین این کارو نکن، ببین من برگشتم که دوباره ار نو بسازیم باهم.

آرمین خونسردانه دست توی جیبش کرد و سیگاری کنج لبش گذاشت.

آتیشش زد و رو به ستاره گفت

_ اینی که تو بغلمه کیه؟ زنمه. زن جدید نمی خوام بزن به چاک.

ستاره با عصبانیت گفت

_ تو اینو دوست نداری.

_ تو رو هم دوست ندارم... بخوای بهت ثابت کنم امتحانش مجانیه.

ستاره نگاهی خصمانه به من و آرمین انداخت و دیگه چیزی نگفت و

بیرون رفت .

به سمتش برگشتم، پک عمیقی به سیگارش زد و دودش رو توی صورتم

بیرون داد... اخمام و در هم کشیدم که گفت

_ می خوامش.

یه تای ابروم بالا رفت ولی چیزی نگفتم... پک عمیق تری به سیگارش

زد و گفت

_ ستاره رو میگم.

اخمام در هم رفت. خواستم از بغلش بیرون بیام که محکم تر به کمرم
چنگ زد و خمار گفت

_ تو رو هم میخوام، ازت خوشم اومده.

می دونستم منظورش به دیشبه... نگاهش رو روی تنم انداخت و گفت

_ مثلاً اون وقتی که خودتو روم لش کردی... زیادی بغلی هستی.

(رمان در سایت الیاد آپدیت می شود)